



ماهیانه آبان (عقرب) ۱۳۶۶

شده‌های جهان مگر به هم پیوستند؟  
و احقر همگی جو خستگان سرافشند؟  
ای سبح! بزین طقس، دخت بر سر بستند؟  
دی جرح بگرد! حضرت، بشکستند؟  
جمال‌الدین اصفهانی



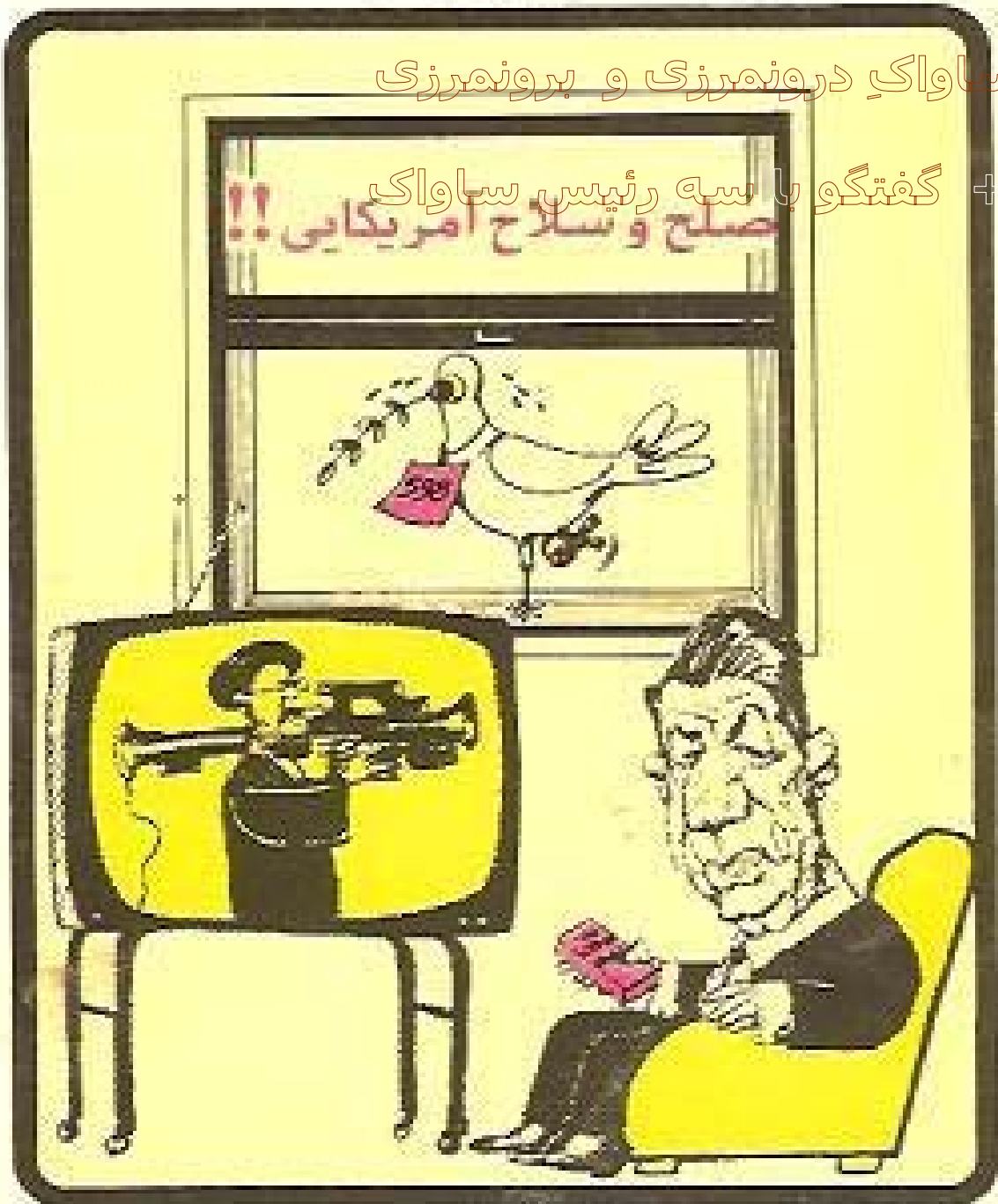
xalvat.com

دفتر نهم (مال نهم)

ساواکِ درونمرزی و برونمرزی

+ گفتگو با سه رئیس ساواک

صلح و تسلاخ آمریکایی!!





ماهنامه آبان ماه (عقرب) - شماره نهم (سال ششم) روزگار نو

حاروی اخبار و جریانات مهرماه ۱۳۶۶ هجری شمسی  
از ۲۳ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر ۱۹۸۷ میلادی

xalvat.com

صفحه‌ها	نویسندگان	عنوان‌ها
۲		هرچه از دوست می‌رسد نیگوست! (فتح باب)
۷	جعفر رائد	جنگ عرب و عجم و... (بای بسم‌الله)
۱۳		ایران در ماهی که گذشت...
۲۱		در لابلای رویدادهای جهان
۳۰		شیدنیها، دیدنیها، خواندنیها
۳۳	نصرالله پورجوادی	ایران مظلوم
۴۲	علیرضا نوری‌زاده	اگر نبوشا مجاهد یا سلطنت طلب بود!
۴۶	ن. پروین	اندر آموزش زبان فارسی به فرنگیان
۴۹	محمدعلی جمالزاده	قصه روزنامه گاو... .
۵۲	الف. م.	نام‌گذاری
۶۱	ترجمه م. نگاهی	ساواک درون‌مرزی و ساواک بیرون‌مرزی
۶۹	بیژن	وقایع اتفاقیه
۸۰	ا.ع. نافته	از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است!
۸۶	احسان طبری	رستاخیز حزب توده و بعد... (۲)
۹۵	باشاد	قصه پرغصه من و ایران من
۱۰۰	سرشار	برنده جایزه صلح نوبل امسال! تای تمت

تصویر روی جلد : ترکیبی است از دو کاریکاتور از روزنامه‌های  
"گانار آنشند" و "سعودی گارت"

تصویر پشت جلد : اسکار آریاس سانچز رئیس جمهوری کوستاریکا



xalvat.com

## ساواک درون‌مرزی و ساواک برون‌مرزی



مجله "اسپیوناژ" که هر دو ماه یکبار در آمریکا منتشر می‌شود و چنانکه از نامش پیداست، بیشتر در دنیای اسرارآمیز جاسوسی به سیر و سیاحت می‌پردازد، در آخرین شماره خود (سپتامبر ۱۹۸۷) مصاحبه‌ای با منصور رفیع‌زاده، نویسنده کتاب "شاهد" (رجوع کنید به روزگار نو - دفتر چهارم - سال ششم)، انجام داده است که ترجمه‌اش چنین است:

م . نگاهی

اسپیوناژ: در مورد امور اطلاعاتی ایران چیزهای زیادی گفته و شنیده شده که تمیز واقعیت از افسانه دشوار بنظر می‌رسد. مثلاً "نظر شما درباره "ساواما" که در رژیم خمینی جایگزین ساواک شده است، چیست؟ رفیع‌زاده: صحبت ندارد. چیزی به نام "ساواما" وجود ندارد، اصلاً "ساواما" وجود خارجی ندارد. با اینحال مرکزی هست که کارش جمع‌آوری اطلاعات است و دقیقاً مثل ساواک عمل می‌کند: مردم را شکنجه می‌دهد و به زندان می‌اندازد.



روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۶

- س . نامش چیست ؟
- ج . "وزارت اطلاعات" که از طریق سپاه پاسداران ، مساجد ، گمپته‌ها ، و سایر نهادهای انقلابی ، اطلاعات مورد نیاز خود را بدست می‌آورد .
- س . آیا وزارت اطلاعات به کارهای جاسوسی نیز می‌پردازد ؟ به عبارت دیگر عملیات جاسوسی خارج ایران زیر نظر این وزارتخانه انجام می‌گیرد ؟
- ج . فی الواقع بلی ، این هم یکی از وظایف وزارت اطلاعات است .
- س . آیا وزارت اطلاعات در ترورهایی که ما می‌شنویم دست دارد ؟ تا حالا تعداد زیادی از مخالفان خمینی در کشورهای خارج به قتل رسیده‌اند .
- ج . بلی ، وزارت اطلاعات چنین عملیاتی را می‌گرداند .
- س . پس شما قبول می‌کنید که وزارت اطلاعات چنین قتل‌هایی را انجام داده است ؟
- ج . مطمئناً ، بدون شک !
- س . حتی در ایالات متحده ؟ بخصوص منظورم قتل علی طباطبائی است که در زمان شاه رایزن مطبوعاتی سفارت ایران در واشنگتن بود .
- ج . در این مورد دلایل محکمی در دست نیست که عمال خمینی او را کشتانند ، ولی من تقریباً مطمئن هستم که آنها این کار را کرده‌اند .
- س . چرا ؟
- ج . بخاطر اینکه او رئیس "بنیاد آزادی ایران" بود که می‌خواست تمام ایرانیان مخالف خمینی را در آمریکا متحد کند . بعلاوه او بطور خیلی آشکاری علیه خمینی فعالیت می‌کرد ، به نظر من طباطبائی بخاطر این دو علت کشته شد . من او را خیلی خوب می‌شناختم . حقیقت امر اینست که وی در ساواک پیوندهای فعالیت‌های ضد شاه داشت ، درحالیکه فی الواقع ضد شاه نبود . در آن روزها اگر ساواک می‌گفت تو مخالف شاه هستی ، دیگر برو برگرد نداشت . در نتیجه او شغل دولتی‌اش را در ایران از دست داد و بی سر و صدا به سفارت ایران در واشنگتن تبعید شد . اطرافیان شاه سفارت را "زباله‌دانی" کرده بودند و هر کسی را که نمی‌خواستند دور و برشان باشد به آنجا می‌فرستادند که نوعی تبعید حساب می‌شد . حتی اردشیر زاهدی سفیر ایران نیز به واشنگتن تبعید شده بود . در هر حال طباطبائی هنگامی در قسمت مطبوعاتی سفارت مشغول به کار شد که دیگران با شنیدن بسوی الرحمن رژیم شاه ، شغل‌هایشان را ترک می‌گفتند . طباطبائی به این خاطر به سمت رایزن مطبوعاتی سفارت برگزیده شد که کسی دیگری نبود که آن شغل را بپذیرد . در تمام مدتی که او در سفارت کار می‌کرد ، من سعی می‌کردم او را از گزند ساواک محفوظ نگاهدارم . چه مرد نازنینی بود ! در پایان کار ، او جزء معدود اشخاصی بود که به شاه وفادار مانده بود .
- س . شما می‌گوئید حتی کارمند صدیقی چون طباطبائی صرفاً "بخاطر اینکه نامش به ساواک رفته ، به مضطره می‌افتاد ، آیا ساواک در میان ایرانیان



روزگار نو - تابان ۱۳۶۶

xalvat.com

خوف و وحشت ایجاد می‌کرد؟

ج . اوه، بلی! "وحشت" بزرگترین سرمایه ساواک بود. این را مطمئنم. حتی اگر کسی کاملاً بی‌گناه بود باز همیشه یک نوع ترس ثابت در دلش بود که از طریق چغلی دیگران یا بخاطر سوءظنی ساده به چنگ ساواک بیفتد. بگذارید موضوع را اینطوری بیان کنم: در دوران حکومت شاه همه ایرانیان تصور می‌کردند که ساواک مکالمه‌های تلفنی آنان را کنترل می‌کند. حال آنکه در آن زمان، ساواک جمعاً ۲۵۰ دستگاه استراق سمع تلفنی در اختیار داشت که همیشه دست‌کم ۵۰ تایی آنها خراب بودند و تحت تعمیر قرار داشتند. خوب، می‌ماند ۲۰۰ دستگاه. حالا تصورش را بکنید هزاران هزار ایرانی که روزانه از تلفن استفاده می‌کردند، از این موضوع وحشت داشتند که مبادا ساواک به مکالمه‌شان گوش داده باشد و برایشان پرونده درست کند. آنگاه مرد یا زن بیچاره ترس برش می‌داشت که سروکارش به مراکز بازجویی ساواک بیفتد. این موضوع در میان ایرانیان یک پدیده همگیر شده بود.

س . آیا این ترس در میان گارمندان دولت در خارج از ایران هم وجود داشت؟

ج . بلی، کاملاً! همه آنها از این می‌ترسیدند که ماه‌موران ساواک - که به زعم آنها در همه جا کمین کرده بودند - براساس صحبت‌های روزمره و یا بحث‌های معمولی، علیه آنان گزارشی رد کنند که به خیانت تعبیر شود. بارها اتفاق می‌افتاد که اشخاصی که در مهمانی‌های دیپلماتیک و یا مراسمی نظیر آن حضور داشتند و در بحثها و گفتگوهای شرکت کرده بودند، روز بعد به من تلفن می‌کردند و می‌گفتند: "ببین! می‌خواهم دقیقاً چیزی را که دیشب اتفاق افتاد برایت تعریف کنم تا بدانی گزارشهایی که احتمالاً به دستت رسیده تا چه اندازه درست است." آنها این را نمی‌دانستند که ساواک اصلاً از موضوع خبر نداشت و اگر هم داشت برایش مهم نبود، (خنده)

س . پس با این حساب می‌شود نتیجه گرفت که ساواک در حقیقت نوعی پیر گاغذی بود؟

ج . در خارج از ایران، بلی! اگر بگویم که تشکیلات ساواک در خارج بیشتر یک "شوخی" بود، شاید هیچکس باور نکند. همه این تصور را دارند که تشکیلات ساواک (در خارج) یک مرکز جاسوسی بزرگ بود، با ماه‌مورانی که همه جا حضور داشتند. اما بگذارید من حقیقتش را بگویم: در زمینه‌های "جاسوسی"، ساواک خارج از کشور اصلاً به حساب نمی‌آمد.

س . پس چه بود؟

ج . یک باشگاه، یک محفل دوستانه که اعضای آن اغلب وقتشان را برای راهنمایی و خرید روه‌سایشان در خارج و یا بردن خویشاوندان ماه‌موران



روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۶

- ساواک به بیمارستانها و دکترهای آمریکائی صرف می‌کردند .
- س . پس بنابراین هیچوقت این حس به شما دست نمی‌داد که رئیس یک مرکز جاسوسی هستید!
- ج . (با خنده) نه، نه! من هرگز در زندگیم چنین احساسی نداشتم .  
دارید شوخی می‌کنید؟
- س . حتی ما مور مخفی ... خبرچین!
- ج . ادا" . اجازه بدهید روشن کنم . اگر مثلا" از ما می‌خواستند جاسوسی را در سازمان ملل پیدا کنیم ، ما حتی کوره امیدی نداشتم که باید کار را از گجا شروع کرد .
- س . پس در مورد داستان‌هایی که زمانی در مورد شخص شما و ساواک در این کشور بر سر زبانها بود چه می‌گوئید؟ می‌گفتند که شما برای اعضای گنجره و ستورها میهمانی‌های بزرگ در سفارتخانه‌تان ترتیب می‌دادید و از آنها با خاویار و تریاک و زن پذیرائی می‌کردید تا بدینوسیله آنها را برای مقاصدشان بکار گیرید .
- ج . (با خنده) باور کنید که من هرگز چنین میهمانی‌هایی در سفارتخانه ندیده‌ام . باید بگویم که همه این داستانها غیرواقعی بود . "اف . بی . آی . و "سیا" می‌دانند که این داستانها حقیقت نداشتمند .
- س . پس ساواک با آن ید بیضا در این کشور چکار می‌کرد؟
- ج . برای خشنود ساختن شاه . همین ، و شما می‌دانید که چقدر خرج بر می‌داشت . شاه همیشه این وسواس را داشت که آمریکا چگونه ملاحظه او را داشته باشد . تنها هدف او این بود که روابطش با جراید دوستانه باشد تا آنها داستان‌های زیبایی در موردش بنویسند . ولی هر چه بیشتر تلاش می‌کرد کمتر موفق می‌شد . چون همیشه بخش بزرگی از مقالات مطبوعات علیه شاه بود . من و دیگران بارها کوشش به خرج دادیم که این موضوع را به شاه توضیح دهیم ولی او نمی‌توانست دریابد که چرا از وی انتقاد می‌شود . بخاطر دارم روزی در تهران (سال ۱۹۷۸) در کاخ شاه بودم . وی از من در مورد مقاله‌ای که در "واشنگتن پست" چاپ شده بود ، پرسش کرد . تا آنجائی که من بادم می‌آید در مقاله ، بعضی از مخالفان شاه را کمونیست‌های اسلامی شمرده بودند . شاه از من پرسید آیا مقاله را دیده‌ام ، جواب دادم : "بلی اعلیحضرت مقاله را خوانده‌ام . " پرسید : "این مزخرفات چیه؟ چگونه ممکن است کمونیست ، مسلمان هم باشد؟ غیرممکن است . " گفتم : "نمی‌دانم ، در هر حال این نظر واشنگتن پست است ، کاری هم از دست ما ساخته نیست چون قانون اساسی آمریکا آزادی بیان را تضمین می‌کند ، " آنگاه خشم در چشمان شاه زیانه کشید و تنغشش به شماره افتاد . مثل کسی بود که کنترلش را از دست داده است . او می‌خواست هر که را که در تهیه مقاله واشنگتن پست دست داشته از بین ببرد . انگار می‌خواست



## روزگار نو ..... آبان ۱۳۶۶

دهان مسبب این اهانت را جر بدهد . از من پرسید : "هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم؟" گفتم : "نه ، هیچکاری نمی‌شود علیه آنها انجام داد ، و نشان کنید ." آنگاه او مرا دیوانه خطاب کرد که چنین چیزهایی را آزادی بیان می‌نامم .

xalvat.com

س . پس شما می‌گوئید که به شاه اطلاعات غلط می‌دادند .

ج . نه ، اطلاعات غلط نمی‌دادند . مسئله عمیقتر از اینها بود . حتی موقعی

که حقیقت را به او می‌گفتند ، او از پذیرفتن آن سر باز می‌زد ، او تنها

از اطلاعاتی خوشش می‌آمد که دوست داشت بشنود . برای مثال اگر کسی

به شاه می‌گفت که فلانکس موهای سرش از موهای اعلیحضرت پرپشت‌تر

است . شاه جواب می‌داد : امکان ندارد . فلانکس کچل است ! و از این

موضوع به خشم می‌آمد . بنابراین مردی که گفته بود فلانکس موهای

پرپشتی دارد مجبور می‌شد بگوید : "بلی ، البته ! فلانکس بی‌برو برگرد

کچل است !" شما باید توجه کنید که او یک حاکم مطلق بود و هرچه

قدرتش بیشتر می‌شد میل او برای شنیدن حقایقی که باب میلش نبود

کاهش می‌یافت ، حالا که او می‌توانست مردم را کنترل کند ، چرا حقایق

را کنترل نکند . به نظر او "حقایق" آنهایی بودند که او به "حقیقت"

بودن آنها حکم می‌داد .

س . پس او بیشتر دلواپس تصویری بود که رسانه‌های گروهی آمریکا از وی

ارائه می‌دادند ؟

ج . در وهله اول بلی . او در مورد دانشجویان ایرانی در این کشور نیز

وسواس داشت .

س . برای اینکه آنها ضد شاه بودند ؟

ج . یکی به این خاطر و دوم بخاطر اینکه شاه هم مثل اغلب ایرانیان براین

باور بود که در پشت تظاهرات ضدشاه دست دولت آمریکا در کار است .

شاه واقعا "چنین تصور می‌کرد که تنها دلیلی که بطور ناگهانی

دانشجویان را ضد شاه می‌کرد ، پول‌هایی بود که "اف . بی . آی . و

کمپانی‌های نفتی به آنان پرداخت می‌کردند . او خودش این را به من

گفت .

س . در این میان شما و ساواک چکاره بودید ؟

ج . نه آن چیزی که اغلب گمان می‌کنند . ما اگر می‌خواستیم هم ، هیچ

راهی برای بستن دهان آنان نداشتیم . علاوه بر اینها بعضی از این

دانشجویان پسران و دختران مقامات عالی‌رتبه ساواک و دولت بودند .

مسئله اساسی اینجا بود ! این دانشجویان فقط در اوایل ورودشان به

اینجا ، به درس و مشق می‌پرداختند و کاری به سیاست نداشتند . اما

بعد از مدتی به خیابانها می‌ریختند و فریاد "مرگ بر شاه" ، "شاه

جلاد است" و "جلاد ننگت باد" سر می‌دادند . والدین آنها به من

تلفن می‌کردند که آنها را نصیحت کنم تا کاری به سیاست نداشته



## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۶

باشند. این پدرهای عالیرتبه در آنجا عرق می‌ریختند و پسران و دخترانشان در اینجا علیه رئیس پدرانشان شعار می‌دادند. من با آنها صحبت می‌کردم و آنها دوسئانه به حرف‌های من گوش می‌دادند ولی دوباره می‌رفتند و دقیقاً همان کارهایی را می‌کردند که قبلاً انجام می‌دادند. تقصیری هم نداشتند. اینجا با تحصیل در دانشگاههای آمریکا، آزادی و دموکراسی را یاد می‌گرفتند.

xalvat.com

س. شاه از این بابت ناخشنود بود؟

ج. البته! اما می‌دانید ساواکیها چگونه موضوع را سر هم بندی می‌کردند؟ چون شاه همیشه دنبال اسم دانشجویان فعال بود، ساواک هم اسم چند نفر از مشهورترین دانشجویان فعال را گزارش می‌کرد و می‌گفت بقیه از دانشجویان خارجی - و بیشتر عرب و آمریکائی - هستند. به این ترتیب اسامی فرزندان مقامات عالیرتبه فاش نمی‌شد. درست به همین دلیل است که روابط، رؤسای ساواک خارج از کشور با مقامات بلند پایه حکومت و ساواک در داخل کشور، خیلی حسنه و دوسئانه بود. همچنین به شاه گزارش می‌دادند که بعضی از عناصر آمریکائی به این دانشجویان پول می‌دهند و شاه از این بابت کیف می‌کرد!

س. به نظر عجیب می‌آید. این دانشجویان نمی‌ترسیدند که بعد از بازگشت به ایران مورد "الطاف" ساواک قرار بگیرند!؟

ج. خوب، آنها باز نمی‌گشتند. شاه چکار می‌توانست بکند؟ پنجاه هزار دانشجو را نمی‌توانست برهاید و به ایران بازگرداند؟ البته که نه! بویژه با آگاهی از این موضوع که آنها عمال آمریکائیها هستند!

س. ولی با اینحال پدران این دانشجویها در ایران به دردسر می‌افتادند و سروکارشان با ساواک می‌افتاد. درست است؟

ج. مطمئناً! نباید از نظر دور داشت که ساواک یک سازمان وحشتناک بود.

درست به همان اندازه جهانی بود که دربارهاش می‌گفتند. ساواک ۷۵۰۰ نفر عضو داشت که حدود دویست تا سیصد نفر آنها واقعا در شکنجه و قتل دست داشتند. اینان به نظر من اغلب آدم‌های روانی بودند که شکنجه‌های عجیب و غریب اختراع می‌کردند و احساس رضایت می‌نمودند. مردمی هم که به دست آنها گرفتار می‌شدند و مورد شکنجه قرار می‌گرفتند، بعداً این شکنجه‌ها را با آب و تاب تعریف می‌کردند و این خود، ساواک را خوفناکتر می‌کرد. شما نمی‌توانید یک مملکت ۴۰ میلیونی را با ۷۵۰۰ نفر کنترل کنید، مگر اینکه وحشت کافی بیافرینید و موقعی می‌توانید این کار را بکنید که قدرت مطلق داشته باشید و ساواک این قدرت را داشت. آنها هر کاری را که دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و کسی حق نداشت از آنها توضیح بخواهد. س. شما در کتابتان به این نکته اشاره کرده‌اید که در مدت ریاست ساواک، "رابط" سیا و اف.بی.آی. نیز بوده‌اید و تا آنجا که من برداشت





روزگار نو ..... آبان ۱۳۶۶

ج . کرده‌ام ، برای سیا ذیقیمت هم بوده‌اید . درست است ؟  
 بلی . ولی بگذارید توضیح بدهم . اولاً " من گمان می‌کردم که ماء‌مورین سیا آدم‌های لایق و کاردانی هستند ، ولی در عمل دیدم آنها در مورد اتفاقات ایران ناآگاه هستند ، بنابراین تصمیم گرفتم آنها را توجیه‌کنم . انگیزه من ساده بود ؛ من از همان اول احساس کردم که وجود شاه برای ایران فاجعه‌آمیز است و بعد از سقوط اجتناب ناپذیر او ، وجود یک حکومت اصلاحگر و ضدفساد اهمیت بسزایی داشت . ایالات متحده آمریکا باید این مسائل را درک می‌کرد ولی متأسفانه دریافتم که اکثر مقامات سیا - که من با آنها سر و کار داشتم - به کارشان وارد نبودند . آنها از موضوع بی‌خبر بودند ، کسانی که موضوع کارشان مسائل ایران بود با فرهنگ و تاریخ ایران بیگانه بودند و چیزی از مسائل ایران درک نمی‌کردند . می‌دانید در طی ۲۰ سال گذشته من فقط یکی از ماء‌موران سیا را دادم که می‌توانست دست و پا شکسته فارسی صحبت کند ! این واقعا ناامید کننده بود .

xalvat.com

س . پس چرا به کارشان ادامه دادید ؟  
 ج . برای اینکه تصمیم داشتم آنها را آگاه کنم ولی آنها مرا متهم کردند که ماء‌مور دو جانبه شاه هستم و در مواقع دیگر می‌گویند : " بله ، منصور ، کاملاً حق با توست ولی کاری از دست ما بر نمی‌آید . سران ما تصمیم می‌گیرند و ما انجام می‌دهیم . همین . " من آمریکا را دوست دارم ولی هنوز نمی‌توانم درک کنم که چگونه ممکن است آنها این قدر " نابینا " باشند . من مکرراً به آنها می‌گفتم : " در ایران دارد انقلاب می‌شود و شاه کارش تمام است . باید برای آینده برنامه ریزی کنید . " ولی نتیجه چه شد ؟ درست قبل از سقوط شاه ، سیا در یک گزارش نائید کرد که شاه ۱۵ سال دیگر بر سر قدرت خواهد ماند !

س . ظاهراً " سیا دل خوشی از کتاب شما ندارد ؟ "  
 ج . نه ، ندارد . هنگامی که من دستنویس خود را تمام کردم ، یک ماء‌مور سیا که قبلاً می‌شناختمش سعی کرد موا متقاعد کند که چون من زیر پوشش کارمندان سیا قرار داشتم ، بهتر است قبل از چاپ ، دستنویسم را در اختیار سیا بگذارم تا آنها از مد نظر بگذرانند . ولی من هرگز ماء‌مور سیا نبودم ، بنابراین قبول نکردم و او حیلۀ دیگری بکار برد : " خیلی خوب ، پس بگذار ببینم چقدر پول و وقت صرف نوشتن کتاب کرده‌ای ، ما این هزینه‌ها را پرداخت می‌کنیم ، همه اینها با ما " ! یا به عبارت دیگر می‌خواست پیشنهاد رشوه بکند ، من جواب منفی دادم و او سرانجام عصبانی شد و گفت که زیرآب کردن سر من چقدر ساده است ، در موقع سخنرانی یا در وسط جمعیت ، خیلی راحت می‌توانستند به طرف من شلیک کنند . من به اف . بی . آی . شکایت کردم و قسم خوردم و آنها قسم‌نامه مرا به دایره قضائی دادند . ماء‌موران اف . بی .



## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۶

آی . که سالها مرا می شناختند ، جریان را می دانستند و به کارشان خوب وارد بودند . من روی اف . بی . آی . بیشتر از سیا حساب می کنم . سیا باز هم تلاش کرد تا من از چاپ کتاب منصرف شوم ولی بعدها موقتی که کتاب چاپ شد ، دیگر یک موضوع آکادمیک شده بود . مدتها طول کشید تا من فهمیدم که اصرار سیا برای چاپ نکردن کتاب ، انتقادهای من از آن سازمان نبود بلکه افشای معامله اسلحه بین خمینی و آمریکا بود . سیا تصمیم داشت به هر قیمتی شده این موضوع را سری نگمدارد .

[xalvat.com](http://xalvat.com)

س . اصلا " چرا به فکر نوشتن کتاب افتادید ؟  
 ج . برای ثبت در تاریخ ، می خواستم مردم نقش مرا دقیقا " بدانند . بعلاوه می خواستم آمریکاییها از این کتاب درس بگیرند که چه اشتباهاتی در مورد ایران کردند که به تراژدی منجر شد . شخصا " می خواستم نقش سیا ، ساواک و شاه را در امور آشکار کنم ، که کردم !

س . آیا پشیمان هستید ؟  
 ج . در مورد کتاب ، اصلا " . در مورد سیاست خارجی آمریکا ، یلی . من افسوس می خورم که آمریکا از سال ۱۹۵۳ بعد از هیچکس پند نپذیرفت . هم برای آمریکاییها و هم برای ایرانیان ، دوران غم انگیزی است . من یک ایرانی بودم ولی حالا آمریکائی ام . من هر دو ملت را می شناسم و این باعث افسوس من است که این اتفاقات غم انگیز بین دو ملت رخ داده است . این آخرین درس است .



جهان را دائماً یک رسم و یک آئین نمی مانند  
 اگرچندی چنین حالتیست، بیش از این نمی ماند  
 به چندین سال بعد این تلنگر را ارسال می‌کنیم  
 که آن اوضاعی است، در فصل فروردین نمی ماند  
 همانگونه که آن اوضاع در روزین نماید امروز  
 به فردا نیز این اوضاع امروزین نمی ماند  
 میرزاده عشقی

# روزگار نو

ماهنامه شهریور (سنبله) ۱۳۶۸  
 دفتر هفتم - سال هشتم  
 شماره مسلسل: ۹۱

[xalvat.com](http://xalvat.com)

## بخیه زدن های رفسنجانی!



ماهنامه شهریور (سنبله) - شماره هفتم (سال هشتم) روزگار نو  
حاری خیرها و پیشامدهای مرداد ماه ۱۳۶۸ هجری شمسی  
از ۲۲ ژوئیه تا ۲۲ اوت ۱۹۸۹ میلادی

صفحه ها	نویسندگان	xalvat.com	عنوان ها
۱	سرربیر		يك حادثه غیر مترقبه! (فتح باب)
۳	سمیه سیرجانی		مهر سکوت را بشکنید. (بای بسم الله)
۹	هیئت گزار شکران		داد و ستد گروگان ها...
۱۳	" "		تائید مجدد رهبری و تقویت مکرر ریاست جمهوری
۱۶	" "		بوات هاشمی و فسنجانی و برنامه آن
۲۳	" "		چکیده ها...
۲۷	ع. ن.		مسئله لبنان: دعوا بر سر چیست؟
۳۲	علیرضا نوری زاده		میشل عون: بزرگ مردی کوچک اندام!
۴۱	احمد احرار		آیا رفسنجانی می تواند خیرگیر باشد؟
۴۷	گزارشگر الف. پ.		انقلاب ایران در پیشگاه تاریخ (۷)
۶۰	حمیدرضا حبیب پور		نامه ای از تهران...
۷۳	منصور رفیع زاده		گفت و گو با سه رئیس ساواک
۷۹	شغیبه کنکری		پاسنخ (شعر)
۸۰	مرتضی نگامی		باشاسین آشکارایی
۸۷	الف. اوریشن		فقر ما فقر فرهنگی است!
۹۱	سروشوار		سید جمال واعظ، خطیب برجسته مشروطیت
۹۷	نیما پوشیج		گفتم و گفت (ریاضی)
۹۸	بامشاد		قصه پر غصه من و ایران من
۱۰۶	اورتیان		زمین لرزه لرزه لرستان... (تای تمت)

تصویر روی جلد از مجله "نور" ایسرواتور چاپ پاریس

تصویر پشت جلد از روزنامه "شرق الاوسط"



## گفت و گو

### با سه رئیس ساواک

فصل بیست و هفتم کتاب 'شاهد' (Witness)، کتابی که منصور رفیعی زاده نماینده پیشین ساواک در آمریکا آن را به زبان انگلیسی نوشته، اختصاص به گفت و شنودهای او با سه رئیس ساواک و تیمسار اویسی دارد که از مطالعه آن خیلی چیزها دستگیر هموطنان می شود که حیف است ندانند و هنوز بعد از گذشت یازده سال از فرو ریختن رژیم شاهنشاهی، حرف هائی بزنند که آنها را بکلی از مرحله پرت نشان می دهد

روز ۲۱ ماه مه ۱۹۷۸ (۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۷) تیمسار نصیری از تهران به من تلفن کرد و گفت:

- حدود چهار ساعت در خدمت اعلیحضرت بودم. با هم اختلاف نظر سختی پیدا کردیم. دو هفته... همین... ول می کنم... نمی توانم نامه ات را پیدا کنم. منصور، الان پشت میز کارم نشسته ام، اما نمی توانم استعفانامه ات را پیدا کنم. می بخشی... فوراً یکی دیگر برآیم بفرست. با پست دیپلماتیک بفرست... فوراً...  
[xalvat.com](http://xalvat.com)  
- خوب خوبتان راضی هستید؟

- نه راضی نیستم. هفتاد و یک سال از عمرم گذشته و او باز هم پست دیگری برآیم در نظر گرفته است. اصلاً نمی گذارند به حال خودم باشم. دست از سرم بر نمی دارند. سیزده سال.. سیزده سال توی ساواک بودم. می دانی، آخر من خرافاتی ام. (آهش کشید)  
هنوز هیچکس خبر ندارد. تو هم به هیچکس نگو، مگر سیا.

- به زاهدی چطور؟

- بهش نگو. صبر کن... فقط به سیا...

- ممکن است بیرسم نفر بعدی کیست؟

لحن تیمسار نصیری طعنه آلود شد:



## روزگار نو ..... شهریور ۱۳۶۸

- بهترین دوستم، مقدم.
- خودش می داند؟
- نه نمی داند. بهش نگوی.

همین که گفت و گویمان به پایان رسید، استعفانامه دیگری برای شخص تیمسار نصیری فرستادم و به مأمور رابط سیا تلفن کردم تا خبر را بدهم. گفت:

- ما اصلاً خبر نداشتیم. مطمئنید؟

- بله.

- چرا؟

- حکایتش طولانی است.

- رئیس بعدی کیست؟

- دوستش، مقدم.

- راست می گویی؟ نه بابا... خودش خبر دارد؟

- هنوز نمی داند. پس شما هم بهش نگویید. تیمسار به من گفت که فقط به شما خبر بدهم.

مطمئن بودم که سیا فوراً به نمایندده خود در تهران خبر می دهد. او هم احتمالاً از اینکه چنین خبری را به شکی دست دوم از واشنگتن گرفته و نه از خود تهران، ناخوش می شود.

چند روز پس از اینکه نامه تیمسار نصیری به دستم رسید که استعفایم را پذیرفته و گفته بود اداره مربوطه یا من تماس خواهد گرفت تا انتقال صورت گیرد و مراحل قانونی کار طی شود، به او تلفن زدم. می بایست در حضور من چند از مقامات ساواک، سوگند یاد می کردم که از همکاری خود با ساواک یا فعالیت هایم چیزی به کسی نگویم. تیمسار نصیری نمی توانست صحبت کند. همان شب خودش به من تلفن کرد. گفت:

- پنج روز دیگر، روز هفتم ژوئن (۱۷ خرداد) رئیس جدید پشت میز کار من خواهد نشست. بست جدید من سفارت پاکستان است. همین حالا به زاهدی خبر بده. همینکه مقدم کارش را شروع کرد، بهش تلفن بزن. تبریک بگو. برایش گل بفرست. بگو یا من نشمنی نکند. هرچه باشد برای این شغل، خودم توصیه اش را کرده ام.

- تیمسار، شاید صورت خویشی نداشته باشد که پس از اعلام رسمی خبر، بهش تلفن کنم. چطور است چند روز قبل از آن رنگ بزنم؟

- نه هیچکس خبر ندارد. یک روز قبلیش خوب است. اما چند روز قبل این کار را نکن. روز قبلیش قرار است یا او برای دیدار اعلیحضرت به دربار برویم. تو می خواهی قبل از آن خبر را بدهی؟ نه! درست نیست.

- تیمسار، خواهش می کنم، بگذارید کمی محکم کاری کنم... برای خاطر خودتان.



## روزگار تو - شهریور ۱۳۶۸

- خوب، باشد، اما مواظب باش، ها! بهش بگو که من خیر را به تو دارم.  
طاعت نداشتیم تا روز آخر صبر کتم. سال ها بود تیمسار مقدم را  
می شناختم. هنوز تصویرش را به یاد داشتم که در دفتر کارش، پشت میز  
ریاست اداره اطلاعات ارتش، تنها نشسته بود و کار هنداسی نداشت و  
شیرکاکاژو داغ می نوشید. بنابراین، چهار روز قبلش به او زنگ زدم. از  
تلفنم خوشحال شده بود و بگریز حرف می زد. از چند آشنای مشترکمان اسم  
برد و حال و احوال خانواده اش را که همگی در آمریکا بسر می بردند، از من  
جویا شد. حرفش را قطع کردم و پرسیدم:

- چه کسی پیشنهاد است؟

- میچکس، چطور مگر؟

معلوم بود که تیمسار مقدم هنوز هیچ چیز نمی داند.  
گفتم:

- تیمسار، خبرهای خوبی برایتان دارم.

- خیر؟ چه خبری؟

- شما رئیس شده اید.

- کی گفته؟ سیا؟

- نه تیمسار نصیری.

- اوهم... بیچاره شدم...

- گوش کنید تیمسار! نصیری به اعلیحضرت خیلی توصیه شما را کرده. خواهش  
می کنم باهاش خوب رفتار کنید.

- اول از همه بازداشتش می کنم! بعد از شرف شاه خلاص می شوم! کی قرار  
است...؟

- چند روز دیگر، به کسی نگوئید.

- نمی گویم، نمی گویم... نصیری خودش گفت که توصیه ام را کرده؟

- بله.

- باور نکن، کار دیگری نمی توانست بکند. چه کسی را جز من دارند؟ کسی از  
موضوع خبر دارد؟

- سیا!

- آنها کی فهمیدند؟

- بعداً بهتان می گویم.

- پس بگو! برای همین بود... چند ماه از کار است که حتی يك نفر از این افراد سیا  
سر و کله شان اینجا پیدا نشده، اما در چند روز گذشته خیلی هاشان به دیدنم آمدند.

- وقتی همدیگر را دیدیم، در این مورد با هم حرف می زدیم.

- چند وقت است که می دانند؟ خوب، دوست آن باشد که گیرد، دوست دوست!



## روزگار تو - شهریور ۱۳۶۸

xalvat.com

- تیمسار، به هیچکس حرفی نزنید.

- بچه که نیستم! لازم نیست به من بگوئید، اما با شما شرط می بندم که اوضاع دارد عوض می شود!

هفتم ژوئن (۱۷ مرداد) در مقاله ای در 'نیویورک تایمز' اعلام شد که تیمسار مقدم به ریاست ساواک منصوب شده است.

چند روز بعد که به تهران سفر کردم، یگواست رستم دفتر کار تیمسار مقدم. تا به او خبر دادند، خودش از دفتر بیرون آمد و مرا با خود به درون برد. همان اتاقی بود که قبلاً تیمسار نصیری را در آنجا ملاقات می کردم. اما حالا کلی تغییر کرده بود. صندلی چرمی عظیم تیمسار نصیری را کنار دیوار گذاشته بودند، به جای آن، صندلی چوبی کوچک با پشتی صاف پشت میز کارش قرار داشت. کف اتاق لخت بود. قالی ایرانی زیبای تیمسار نصیری را جمع کرده بودند. اتاق ساده و شیشه محل کار شده بود. نشستیم و او از رؤیاهایش درباره آینده ایران برایم حرف زد. امیدوار بود شاه سقوط کند و سلطنت منقرض شود.

در آن روز، راننده مرا به خانه تیمسار نصیری - واقع در دامنه کوهستان البرز - برد. خیلی شکسته شده بود. می دانستم که پشتش آسیب دیده است، اما حالا تمام بدنش می لرزید. لقوه گرفته بود. چشمانش گود افتاده بود و زیرشان کیبود می زد. چروک های عمیقی بر چهره اش نشسته بود. دور و برم را نگاه کردم تا بهت و هیولتم را پنهان کنم. از ایوان خانه اش تمام شهر تهران پیدا بود. دوباره دیدارم با تیمسار مقدم صحبت کردیم. کوشیدم به او اطمینان بدهم که سوء تفاهم شده است و نباید نگران تهدیدهای تیمسار مقدم باشد. با اینحال، وحشت از چهره اش می بارید. لقوه اش شدیدتر شد. نوك عصایش بر سنگفرش ایوان می خورد و تَلَقُ تَلَقُ صدا می کرد.

با افسردگی بسیار از تیمسار نصیری جدا شدم. دلم می خواست کمکش کنم، اما می دانستم که مقدم مزم نابودی او را دارد. با تیمسار پاکروان قرار دیدار گذاشتم و راننده - در ساعت معین - آمد دنبالم.

راننده پرسید: به سراغ ایشان هم می روید؟ - مرد خوبی است. باید به دیدنش بروید.

تیمسار پاکروان را در کتابخانه اش ملاقات کردم؛ در آرامش کامل بود و همان لباس مخمل کبریتی قدیمی را به تن داشت. همدیگر را در افش گرفتیم و بعد مشغول صحبت شدیم. وقتی جریان دعوی شدید تیمسار مقدم و تیمسار نصیری را برایش تعریف کردم، طرف تیمسار مقدم را گرفت: